

دکتر محمود بشیری \*

### ملاحظات پیرامون مفهوم غم در مثنوی مولوی

مساله " غم " از مقوله‌هاییست که ذهن برخی از شاعران فارسی‌نژاد گذشته و حال را به خود مشغول داشته و در اشعارشان به عنوان مضمون و به صور گوناگون مجال بروز یافته است.<sup>۱</sup> از جمله شاعرانی که درباره غم سخنان ارزشمندی دارد و آن را در عرصه خیال شاعرانه بررسی و تحلیل کرده است ، مولانا جلال الدین بلخی است .

نوع نگرش مولانا نسبت به غم در مقایسه با شاعرانی که به این موضوع پرداخته اند متفاوت است او غم را در مثنوی به طور کلی با توجه به ممدوح و مذموم بودنش ارزیابی می کند. علاوه بر این، گاهی از غمی دیگر سخن می گوید که نتیجه حالت قبض است که فی حد ذاته مذموم نیست ، لیکن به لحاظ اثر می تواند مذموم و یا ممدوح باشد که در صورت ممدوح بودن ، سالک را به بسط هدایت می کند.<sup>۲</sup>

---

\* عضو هیئت علمی گروه ادبیات فارسی دانشگاه علامه طباطبائی تهران

درعین حال ، غم دیگری نیز در برخی از ابیات مثنوی هست کسه بیشتر به صورت غایت گرایانه مطرح شده است .<sup>۳</sup>

بااین حال ، مولانا غم را چه در شکل ممدوح و چه در صورت مذمومش با توجه به نظرگاه عارفانه بررسی می کند و البته شیوه بیان وی در مثنوی و غزلیاتش تا حدودی متفاوت است . او در مثنوی از غم ، حکیمانه سخن می گوید و در بیان و تفهیم آن از شیوه منطقیان و عقلا مدد می جوید. لیکن در دیوان شمس لایالی و ارباغم رو برو می گردد و چون حریفی آن را به هم آورد می طلبد .<sup>۴</sup> در این خصوص برای تفهیم معانی مورد نظرش حتی از بکارگیری وزن و آهنگ و موسیقی نیز غفلت نمی ورزد.

### غم مذموم

غم در اشعار مولانا همان گونه که سخن رفت به دو دسته ممدوح و مذموم تقسیم می گردد و هر یک از این دو قسم نیز آثار خاص خود را دارند . از نظرگاه مولانا هرگاه باطن و ظاهر انسان از یک امر خارجی غیر الهی مثل غم و شادی دنیایی و سطحی ، متأثر گردد و در قبضه تصرف آن درآید ، چنین شادی و غمی مذموم است ، زیرا مولانا این نوع شادی و غم را امری دائمی و اصیل برای طبایع و عواطف انسانی نمی داند ، بلکه به آنها به دید عاریتی می نگرد و معتقد است که نباید وجود انسان بسته این عوارض مادی شود و این امور عاریتی نباید وی را غمگین و شاد کنند. در غیر این صورت ، چنین انسانی لایق آن دیدن " و شایسته مشاهده جمال حق نیست و از دیدار " جلوه معشوق " محروم است :

دل که او بسته، غم و خندیدنست  
 تو مگو که لایق آن دیدنست  
 آنک او بسته، غم و خنده بود  
 او بدین دو عاریت زنده بود  
 ( ۲/۱ - ۱۷۹۱ )

به اعتقاد مولانا انسانی که محبوس دنیای حسی نباشد و به ماورای  
 حس توجه داشته باشد، جوش و خروشش از غم و شادی سطحی و ظاهری  
 دنیوی ناشی نمی شود، بلکه از حالتی است که حق و معشوق ازلی آن  
 را برانگیخته است :

از غم و شادی نباشد جوش ما  
 با خیال و وهم نبود هوش ما  
 حالتی دیگر بودگان نادرست  
 تو مشو منکر که حق بس قادرست  
 ( ۴/۱ - ۱۸۰۳ )

### علت ایجاد غم مذموم

مولانا در برخی از ابیات مثنوی در خصوص زمینه ها و علت ایجاد  
 غم مذموم در انسان سخن گفته و آن را ناشی از چند امر دانسته است.  
 از نظرگاه او یکی از علت های ایجاد غم مذموم در دل انسان ، توجه  
 او به تن و جسم بیگانه است . در این خصوص در داستان "گمان بردن  
 کاروانیان که بهیمه صوفی رنجور است " می گوید:  
 در زمین مردمان خانه مکن  
 کار خود کن کار بیگانه مکن

## کیست بیگانه تن خاکی تسو

کز برای اوست غمناکی تو

( ۴/۲ - ۲۶۳ )

توجه به دنیا و امور دنیوی نیز موجب می شود که انسان غمناک گردد. این موضوع را مولانا بارها در مثنوی گوشزد کرده است. در برخی از ابیات مثنوی، او دنیا را همانند زندانی می پندارد و می کوشد با توجه به دیدگاه عرفانی خود انسانها را از دنیاپرستی و اسارت در آن باز دارد و آنها را از دنیای پررنج و غم به سوی عالم روحانی و جاودانی که عین نشاط و محض شادمانی است سوق دهد. مولانا با توجه به دیدگاه عاریتی خویش نسبت به دنیا و امور دنیوی، آن را نیست و عدم می انگارد و دنیا را گاهی به خیال تشبیه می کند که در واقع، همان نیستی و یانپستی هست ناست. برای این اساس در دفتر پنجم مثنوی در مناجات نامه، خویش اهل دنیا را که در واقع مرغان تیز پروازی بوده اند و به جهت آنکه شورابه این عالم جسمانی را نوشیده اند از پریدن باز مانده و نیز کور گشته اند، کورانی می داند که کورکورانه مشغول چرایند و نمی دانند که غم هایشان از کجا ناشی شده است :

اهل دنیا ز آن سبب اعمی دلند

شارب شورابه آب و گلند....

مرغ پرنده چوماند در زمیــــن

باشد اندر غمه و درد و حنیــــن

( ۸۱۵/۵ و ۸۲۵ )

امر دیگری که از نظرگاه مولانا انسان را غمگین و ملول می‌کند، خیالاتی است که انسان گرفتار آنست . او معتقد است که چون انسان شب و روز لگدکوب خیالات است ، غم به سراغش می‌آید و وی را به مسخرمی گیرد:

جمله مرغان سخره‌اندیشه‌اند

و آن سبب خسته‌دل و غم پیشه اند

( ۳۵۵۹/۲ )

تنگتر آمد خیالات از عــــدم

ز آن سبب باشد خیال اسباب غم

( ۳۰۹۵/۱ )

خیال از آن جهت غم فزاست که انسان به سبب توجه به حق چانش بیدار نباشد. چنان که مولانا این موضوع را در دفتر اول در - داستان " دیدن خلیفه لیلی را " فرایدمان می‌آورد:

چون به حق بیدار نبود چان ما

هست بیداری چو در بندگان ما

چان همه روزاز لگدکوب خیال

وز زیان وسود وزخوف زوال

نی صفا می‌ماندش نی لطف وفر

نی به سوی آسمان راه سفر

خفته آن باشد که اوازهر خیال

دارد او میدو کند با او مقال

( ۱۳/۱ - ۴۱۰ )

همچنین مولانا معتقد است که آرزوهای فضول که با عالم خیال و خیالات انسان مرتبطند موجب ایجاد غم می گردند. او این معنی را استادانه در داستان جوانی که به اصرار از موسی (ع) می خواست که زبان جانوران را به وی بیاموزد، بیان می کند که موسی به امر حق آن علم را به وی آموخت و این سودا موجب حرمان آن جوان گشت :

گفت موسی را یکی مرد جوان

که بیاموزم زبان جانوران

تا بود کزبانگ حیوانات ودد

عبرتی حاصل کنم در دین خود

چون زبانهای بنی آدم همه

در پی آبست و نان و دمدمه

گفت موسی رو گذر کنزین هوس

کین خطر دارد بسی درپیش و پس

عبرت و بیداری ازیزدان طلب

نه از کتاب وازمقام و حرف و لیب

( ۷۱/۳ - ۳۲۶۶ )

تا آنجا که مرد در جواب حضرت موسی (ع) می گوید:

مرمرا محروم کردن زین مراد

لایق لطفت نباشد ای جواد

گفت موسی یارب این مرد سلیم

سخره کردستش مگر دیو رجیم

نیست قدرت هرکسی را ساز و ار

عجز بهتر مایه پرهیزگار

آدمی راعجز و فقر آمد امان

ازبلای نفس پرحرص و غمان

آنغم آمدز آرزوهای فضول

که بدان خوکرده است آنصید غول

( ۳۲۷۴ - ۸۴/۳ )

از نظرگاه مولانا ، امور دیگری که موجب می گردند انسان افسرده

و غمگین گردد ارتکاب جرم و گناه است زیرا :

هر غمی کز وی تو دل آزرده ای

از خمار می بودگان خورده ای

( ۳۹۷۵/۵ )

به همین جهت است که مولانا در ابیاتی دیگر در گفتگو باحضرت

حق دراین خصوص می گوید:

ای تو سبحان ، پاک ازظلم وستم

کی دهی بی جرم جان رادرد و غم

( ۳۹۹۱/۵ )

گستاخی و بی باکی درراه خدا نیز موجب ایجادغم می گردد. مولانا

دراین خصوص در داستان " عاشق شدن شاه کنیزک را و بیمار شدن کنیزک

و عجز حکیمان از معالجه او " می گوید:

هرچه آید برتو از ظلمات وغم

آن زبی باکی وگستاخ است هم ( ۸۹/۱ )

خودبینی و تکبر نیز از اموریست که غم افزاست :

این همه غمها که اندرسینه‌هاست

از بخار و گرد باد بود ماست

(۲۳۹۶/۱)

### شیوه‌های رفع غم های مذموم

مولانا در برخی از ابیات مثنوی برای رهایی انسانی از غمهای مذموم که آنها را چون گرگ درنده‌ای می‌پندارد، شیوه‌هایی را پیشنهاد می‌کند که در این بخش از مقاله به آنها می‌پردازیم. او معتقد است که شبان لطف الهی باید شامل حال انسانی که دارای غم مذموم است شود تا از آن نجات یابد:

خلق را از گرگ غم لطفت شبان

چون کلیم الله شبان مهربان

(۳۲۸۰/۶)

در جایی دیگر می‌گوید که برای رهایی از غم باید زیر سایه یزدان که مقصود از آن بنده واقعی خداست، رفت تا او انسان را از غم و خیالات غم فزا نجات دهد:

سایه یزدان چو باشد دایه اش

وارهاند از خیال و سایه‌اش

سایه یزدان بود بنده، خدا

مرده این عالم وزنده خدا

(۴۲۲ - ۳/۱)

علاوه بر این، به اعتقاد مولانا کسی که غم دین را برگزیند خداوند



به یمن آن ، غمهای دیگر را از دلش میزداید:

گفت رو هرکه غم دین برگزید

باقی غمها خدا از وی برید

(۳۱۳۷/۴)

عشق الهی نیز از جمله زدایندهان غم است ، حتی اگر صاحب

عشق الهی در دریای غم غرق گردد، ملالی برای او نیست ، زیرا که

عشق الهی سراپا شوق و شادی حقیقی است :

ملت عشق از همه دینها جداست

عاشقان را ملت ومذهب خداست

لعل را گر مهر نبود باک نیست

عشق درد دریای غم غمناک نیست

( ۱/۲ - ۱۷۷۰ )

از نظرگاه مولانا گریه وزاری موجب رهایی از غم و بلا می گردد

و خداوند هرگاه بخواهد کسی را یاری کند، میل او را جانب زاری کند.

چنان که او این مطلب را در داستان " کژ ماندن دهان آن مرد که نام

محمد (ص) را به تسخر خواند " بیان می کند:

چون خدا خواهد که مان یاری کند

میل ما را جانب زاری کند

ای خنک چشمی که آن گریان اوست

ای همایون دل که آن بریان اوست

آخر هر گریه آخر خنده ایست

مرد آخر بین مبارک بنده ایست

هرکجا آب روان سبزه بود

هر کجا اشکی دوان رحمت شود

باش چون دولاب نالان چشم‌تر

تاز صحن جان‌ت برروید خضر

( ۲۱/۱ - ۸۱۷ )

در داستان " برگرفتن مشتی خاک از روی زمین جهت ترکیب

جسم ابوالبشر " همین مفهوم را مولانا بیان کرده است :

چونک میکاییل شد تا خاکدان	دست کرد اوتاکه بر بایسد از آن
خاک لرزید و در آمددر گریز	گشت اولابه‌کنان واشک ریـــز
سینه سوزان لاله کردواجتهاد	با سرشک پرزخون سوگنـــداد
که امانم ده مرا آزا دکـــن	بین که خون آلود می گویم سخن
رفت میکاییل سوی رب دین	خالی از مقصود دست وآســـتین
گفت ای دانای سرّ و شاه فرد	خاکم از زاری و گریه بسته کـــرد
آب دیده پیش تو با قدر بود	من نتانستم که آرم ناشـــنود
آه وزاری پیش تو بس قدردا <sup>شت</sup>	من نتانستم حقوق آن گذاشـــت
پیش تو بس قدر دارد چشم تر	من چگونه گشتمی استیزه گـــر
دعوت زاریست روزی پنج بار	بنده راکه در نماز آو بـــزار
و آنک خواهی کز بلاش و آخری	جان او را در تضرّع آوری

( ۱۶۰۳/۵ - ۱۵۸۲ )

در ادامه همین ابیات است که مولانا در ارزش گریه واشک در نزد

خداوند می‌گوید:

که برابر می‌نهد شاه مجید      اشک را در فضل با خون شهید (۱۶۹/۵)

اما مولانا معتقد است که وقتی خدا بخواهد انسانی را از غم خسته کند و راه نجات وی را بسته کند، راه زاری و تضرع کردن را بسرو می بندد و میل او را جانب زاری نمی گرداند:

آن که خواهی کز غمش خسته کنی

راه زاری بر دلش بسته کنی

( ۱۶۰۱/۵ )

مولانا به طور کلی معتقد است که این غمهای مذموم از آن انسانهای عادی و آنانی است که به دنیا و مورد نیوی مشغولند و غم مذموم در ضمیر انسانهای عارف جایی ندارد، زیرا ضمیر عارفان همانندجوی آب است که چون جریان آن شتابان شود خاشاکهای غم زود خارج می شوند:

آب چون انبه تر آید در گسذر

زو کند قشر صور زونزگرذر

چون به غایت تیزش داین جو روان

غم نپاید در ضمیر عارفان

( ۱/۲ - ۳۳۰۰ )

### غم ممدوح یا محمود

مولانا در مقابل غم مذموم که آن را در اشعار خود می نکوهد، غم محمود یا ممدوح را می ستاید. این نوع غم در اشعارش فراوان است و آن غم عشق الهی است که معشوق چنین غمی را به عاشق هدیه می کند و از نظر مولانا این غم کارسازیهایی دارد و او خاک چنین غمی را سرمه چشم خویش می کند:

ناخوش اوخوش بود در جان من

جان فدای یار دل رنجان من

عاشقم بر رنج خویش و درد خویش

بهر خشنودی شاه فرد خویش

خاک غم را سرمه سازم بهر چشم

تاز گوهر پر شود دوبر چشم

(۹/۱ - ۱۷۷۷)

از نظر مولانا تصوف همین غم عشق الهی است که هنگام آمدنش

دل عارف باید شاد گردد:

مالتصوف ؟ قال وجدان الفرح

فی الفواد عنداتیان الترح

(۳/۳۲۶۱)

در ابیاتی دیگر در خصوص چنین غمی از قول حکیم غزنوی در

الهی نامه می گوید که این غم از شادی دنیوی برتر است و برای دل عارف

عاشق چون مرهمی است و به سالکان طریق الی الله توصیه می کند که

وقتی چنین غمی را درک کردند آن را چون عشق حق در کنارش بگیرند و

عزیزش بدارند و همچون سکویی از آن برای پریدن به ساحتی دیگر بهره

ببرند:

ترک جوشش شرح کردم نیم خام

از حکیم غزنوی بشنو تمام

در الهی نامه گوید شرح این

آن حکیم غیب و فخر العارفین

غم خور و نان غم افزایان مخور  
 ز آنک عاقل غم خور د کودک شکر  
 قند شادی میوه باغ غم است  
 این فرح زخمست و آن غم مرهم است  
 غم چوبینی در کنارش کش به عشق  
 از سر ربوه نظر کن در دمش

(۳۷۴۹ - ۵۳/۳)

مولانا معتقد است که این چنین غمی گاهی به هنگام قبض به سراغ انسان عارف می آید که البته این نوع غم، مدموم نیست بلکه ملحق به غم ممدوح است زیرا انسان عارف را به بسط هدایت می کند در جایی دیگر مولانا در خصوص همین غمی که در حالت قبض به سراغ انسان عارف می آید، می گوید: ذهن و دل انسان چون مهمانخانه ای است که روزانه خیل اندیشه و آرزوهای گوناگون چونان مهمان تازه ای وارد آن می شوند و عارف از این اندیشه ها نباید غمین شود و روی ترش کند بلکه باید به آنها روی خوش نشان دهد و آنها را چون مهمانی عزیز و گرامی بدارد. هرچند که ممکن است که این افکار و غم ها از آغاز ورودشان سرنا سازگاری را با میزبان ذهن و دل داشته باشند و بدخویی بی اغازند اما میزبان باید مدارا کند زیرا که این غمها از نظرگاه مولانا اگر راه شادی را می زنند لیکن برای شادیهای نو کارسازیهایی کنند و بسط را به ارمغان می آورند: چونک قبض آید تو در وی بسط بین

تازه باش و چین میفکن در جبین

(۳۷۳۹/۳)

چونک قبضی آیدت ای راه رو

آن صلاح تست آتش دل مشو

(۳۷۳۴/۳)

هردمی فکری چو مهمان عزیز

آید اندر سینهات هر روز نیز

فکرغم گر راه شادی می زند

کارسازیهای شادی می کند

خانه می روید بتندی اوزغیر

تا درآید شادی تو زاصل خیر

می فشاندبرگ زردازشاخ دل

تا بروید برگ سبز متمل

می کند بیخ کژ پوشیده را

تا نماید بیخ رو پوشیده را

غم کند بیخ سرور کهنه را

تا خرامد ذوق نو از ماورا

غم زدل هرچه بریزد یا برد

درعوض حقا که بهتر آورد

خاصه آن راکه یقینش باشداین

که بودغم بنده اهل یقین

گرترش روی نیارد ابرو برق

رز بسوزد ازتسمهای شرق

هفت سال ایوب با صبر و رضا

در بلا خوش بود باضیف خدا

تاچو وا گردد بلای سخت رو

پیش حق گوید به صدگون شکر او

کز محبت بامن محبوب کش

رو نکرد ایوب یک لحظه ترش

فکر در سینه درآید نو بنسو

خند خندان پیش او تو بازرو

ابر راگرهست ظاهررو ترش

گلشن آرندست ابرو شوره کش

فکرغم را تو مثال ابرودان

باترش تورو ترش کم کن چنان

(۳۶۷۶ - ۹۸/۳)

از نظر مولانا این چنین غمی که مهمان و ضیف خداست شادی

افزاست و دام لقای خداست و عارفان باید از این غم الهی شاد و

فرخناک شوند:

شاد شو از وی مشو از غیروی

او بهارست و دگرها ماه دی

هرج غیراوست استدراج تست

گرچه تخت و ملک تست و تاج تست

شاد از غم شو که غم دام لقاست

اندرین ره سوی پستی ارتقاست

غم یکی گنج است ورنج توجوکان

لیک کی در گیرداین درکودکان

(۵۰۷۵۱۰/۳)

مولانا درجایی دیگر درباره همین غم عشق الهی می‌گوید که اگر  
عارف غرق در غم عشق حق گردد هر چه بگوید متاثر از فیض حق است:  
خاک او گردی و مدفون غمش

تا دمت یابدم دها از دمش

(۱۳۲/۳)

از نظرگاه مولانا غم و گریه وزاری برای انسان عارف در واقع ،  
شادمانی است و موجب بیداری وی می‌گردد، زمانی این غم به شادمانی  
بدل می‌شود که انسان از قید خودی رها گردد و در این صورت است که خیر  
و شر خویش را تشخیص می‌دهد و می‌داند که ذوق در غمهاست و آب -  
حیوان در ظلمت است و لطف مخفی در میان قهرهاست :

گریه و درد و غم و زاری خود

شادمانی دان به بیداری خود

(۳۶۶۲/۴)

ذوق در غمهاست پی‌گم کرده‌اند

آب حیوان را به ظلمت برده‌اند

(۱۵۸۲/۶)

لطف مخفی در میان قهرها

در حدت پنهان عقیق بی‌بها



## لطفهای مضر اندر قهراو

جان سپردن جان فزاید بهر او

(۱۶۶۵۶۸/۵)

این موضوع دقیقا همانند آن تمثیلی است که مولانا در داستان مادر مشفق بیان می کند که پسرش به واسطه اینکه نیش نشتر حجامتگر را دید شروع به گریه و لرزیدن کرد، چون خیرخویش را نمی دانست ولی مادرش که می دانست این نیش و درد حجامت مایه تضمین صحت کودک است در چنین حالی که فرزندش لرزان و گریان است غم ندارد، بلکه خرسند و شادمان است :

گر ندیدی سود او در قهراو

کی شدی آن لطف مطلق قهرجو

بچه می لرزد از آن نیش حجام

مادر مشفق در آن غم شاد کام

(۲۴۳ - ۴/۱)

همچو اسما عیل پیش سربینه

شادو خندان پیش تیغش جان بده

تا بماند جانانت خندان تا ابد

همچو جان پاک احمد با احد

(۲۲۷ - ۸/۱)

مولانا در برخی از اشعار خود در مثنوی سخنان بسیار ارزشمندی در خصوص کارسازیهای غم عشق الهی دارد. او در این باره معتقد است که غم عشق موجب می شود که سالک، واسطه ریاضات پخته شود و اگر اعیانها

هنوز از عشق های رنگی و دوگانگی به پاکی و بیگانگی در عشق نرسیده است ، به سبب غم فراق و غم عشق ، آن تیرگیها و غبارهای دوگانگی از بین می رود و تنها معشوق را می بیند، نه خود را. در این خصوص در دفتر اول در داستان " آنکه دریاری بکوفت " به همین امر توجه می دهد :

آن یکی آمد در یاری بـزرد

گفت یارش کیستی ای معتمد

گفت من گفتش برو هنگام نیست

بر چنین خوانی مقام خام نیست

خام راجز آتش هجر و فراق

کی پزد کی وار هاند از نفاق

رفت آن مسکین و سالی در سفر

در فراق دوست سوزید از شرر

پخته شد آن سوخته پس باز گشت

بازگرد خانه انباز گشت

حلقه زد بر در به صد ترس و ادب

تا نه جهد بی ادب لفظی ز لب

بانگ زد یارش که بر در کیست آن

گفت بر در هم تویی ای دلستان

گفت اکنون چومنی ای من در آ

نیست گنجایی دو من را در سرا

در ابیات دیگری مولانا درخصوص همین کارسازیهای غم سخنان درخور اعتنائی را بیان می دارد که با آوردن آن ابیات ، مقاله را به پایان می بریم :

من ترا غمگین و گریان ز آن کنم

تا کت از چشم بدان پنهان کنم

تلخ گردانم ز غمها خوی تو

تا بگردد چشم بد از روی تو

حیله اندیشی که درمن دررسی

در فراق و جستن من بی کسی

چاره می جویدی من درد تو

می شنودم دوش آه سرد تو

من توانم هم که بی این انتظار

ره دهم بنمایت راه گذار

تا ازین گرداب دوران وارهی

بر سر گنج وصالم پا نهی

( ۴۱۵۰ - ۵۶/۱ )

این گونه نگرش به غم و طبقه بندی آن که در شعر مولانا دیده می شود در شعر شاعران دیگر یان نیست و اگر هست اتفاقی است و نیز بسیار سطحی و معدوداست .

پاورقی ها :

۱- ای غم همه وقت می توان کشت مرا

ازراه رسیدی ای بیاسای دمی  
(نوری صفهانی)

یا: ای غم بگواز دست تو آخر کجا باید شدن

در گوشه میخانه هم ما را تو پیدامی کنی  
( شهریار )

یا: سلطان ازل گنج غم عشق به ما داد

تا روی بدین منزل ویرانه نهادیم  
( حافظ )

یا: ذوق در غمهاست پی گم کرده اند

آب حیوان را به ظلمت برده انسد  
( مولانا )

۲- من ترا غمگین و گریان ز آن کنم

تا کت از چشم بدان پنهان کنم  
تلخ گردانم ز غمها خوی تو  
تا بگرد چشم بد از روی تو ....  
تا ازین گرداب دوران واره می

بر سر گنج وصالم پا نهی  
(مولانا ۱/۴۱۵۰ و ۵۱ و ۵۶)

۳- رنج و غم راحق پی آن آفرید

تا بدین ضد ، خوشدلی آید پدید  
(۱۱۳۰/۱)

۴ - ای غم از اینجا برو ورنه سرت شدگرو

رنگ شب تیره را تاب مه یارنیست

(غزلیات شمس)

یا: دزد غم گردن خود از حذر سیلی من

زانک من ازبیشه جان حیدر کرار شدم

(غزلیات شمس)

۵ - این جهان زندان و ما زندانیان

حفره کن زندان و خود را وارهان

(۹۸۲/۱)

